«خوب، اگر باید بازجوئی کنم، بازجوئی می کنم،» سپس دستهایش را به سینه چسباند و با حالت اخم‌آلودی به آشپز خیره شد و با لحن استواری پرسید:

«شیرینی را با چه موادی درست می کنند؟»

آشپز پاسخ داد:

«بیشتر از هر چیز با فلفل.»

صدای خواب آلوده‌ای از پشت سر او ندا داد:

«از شیرهٔ قند.»

ملکه جیغ کشید:

«یقهٔ آن موش را بگیرید. او را گردن بزنید! او را از دادگاه اخراج کنید! صدایش را خفه کنید! نیشگون بگیرید! موهایش را بکنید!»

برای چند لحظه‌ای نظم دادگاه بهم ریخت، مأموران به سراغ موش رفتند و او را از دادگاه بیرون بردند و هنگامی که بار دیگر آرامش بر دادگاه حکمفرما گردید، اثری از آشپز ملاحظه نشد.

پادشاه با آسودگی خاطر فراوان گفت:

«اشکالی ندارد! شاهد بعدی را احضار کنید.» و با لحن آرامی به ملکه اظهار کرد:

«عزیزم، حالا دیگر نوبت شما است که از شاهد بعدی بازجوئی کنید.

من که دچار سردرد شده‌ام.»

آلیس به خرگوش سپیدرنگ نگاه می کرد که روی طومار خم شده و با دقت سرگرم پیدا کردن شاهد بعدی بود. آلیس به خودش گفت:

«...تا بحال که از این شهود مدرکی به دست نیاوردند.» و خرگوش سپیدرنگ با صدای بلند اعلام کرد:

«آلیس!»

فصل دوازدهم

شهادت دادن آلیس

آلیس که در آن لحظه قلبش به تپش درآمده بود فریاد کشید:

«اینجا هستم!» غافل از آنکه در این چند دقیقه اخیر، جثه‌اش رشد زیادی کرده بود، و با چنان شتابی از جایش برخاست که گوشهٔ پیراهنش به جایگاه هیأت داوری گیر کرده، آنرا واژگون نمود بگونه‌ای که همهٔ آنها با سر به میان جمعیت افتادند، و همچنانکه در اطراف پراکنده شده بودند، این منظره به یادش افتاد که هفته قبل نیز یك تنگ ماهی را به‌همان ترتیب واژگون ساخته بود.

با بی‌میلی هرچه تمامتر گفت: